

## خیلی مانده تا مدرس شناخته شود...

« روایت یک مدرس پژوهی ناتمام » در گفت و شنود  
شاهد یاران با دکتر علی مدرسی

برای گفت و شنود با دکتر علی مدرسی، موضوعات متنوعی را در نظر گرفته بودیم. پاره ای از آنها درباره عیار برخی مدرس پژوهی‌ها در جامعه امروز و برخی دیگر در زمینه ناگفته‌هایی از تاریخچه خاندان مدرس و نیز سلوک فکری و عملی وی بود؛ با این همه پیش از آغاز گفت و گو، جرقه ای فکری، مسیر سخن را به سمتی دیگر برد.

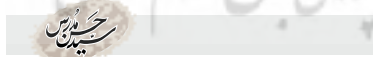
دکتر مدرسی با بیش از ۶۰ سال پژوهش درباره مدرس و انتشار بیش از ده اثر در این باره، خود نیز در روند پژوهش‌هایش با بسیاری از این سئوالات روبرو بوده و برای یافتن پاسخ آنها تلاش کرده است؛ از این رو روایت مدرس پژوهی او می‌تواند به تنهایی، پاسخ بسیاری از پرسش‌ها باشد. این رویکرد، گفت و گوی ما را به گونه ای که خواهید خواند، هدایت کرد. لازم می‌دانیم از راهنمایی‌های ارزنده محقق گرانمایه، جناب آقای دکتر مدرسی در جریان تدوین این یادمان و نیز ارائه پاره ای از اسناد و تصاویر مرتبط با شهید مدرس صمیمانه سپاسگزاری نمائیم.



• در آمد:

جدش تدریس می‌کرده، نام خانوادگی اش مدرس بوده، ما نهایتاً سعی می‌کردیم که ما را نشانند، وگرنه برایمان گرفتاری ایجاد می‌کردند. من رفتم در سبج احوال شهرضا شناسنامه بگیرم. فردی که مسئول بود، نمی‌توانست بخواند. برایش خواندم علی مدرسی اسفه، پرسید همین اسفه؟ گفتم بله. پرسید شماره شناسنامه؟ گفتم همان جا نوشته. تا آن روز نمی‌دانستم شماره شناسنامه را باید حفظ کرد. از اصفهان آمده بودم و می‌خواستم بروم در مکتبخانه اسفه اسم بنویسم. من پنج شش سال در خدمت واعظ و پیشوای اسفه، مرحوم ملاحسین جلیلی بودم، این مرد واقعاً برایمان زحمت کشید. نزد او قرآن، گلستان، بوستان، کلیله و دمنه، قابوسنامه، آیات منتخب قرآن، صرف ونحو عربی را خواندم و در این مدت شش سال، دقیقاً کار ده پانزده سال یک طلبه جدی را در قم انجام دادم. موقعی که وارد مدارس رسمی شدم تا انتهای دوران تحصیل از آن خرمین، توشه برگفتم. خدا رحمتشان کند، واقعاً کار می‌کردند. بعد فرار شد وارد مدارس جدید بشوم که این هم علت داشت و بدنیست ذکر کنم که چرا. مدرس را در ۱۳۱۶ شهید کردند. در سال ۱۳۲۰ که رضاخان فرار کرده بود، نامه‌ای به اسفه آمد و در همان مسجدی که ملاحسین درس می‌داد، آمدند و پیغامی را دادند. ملاحسین سراسیمه حرکت کرد به طرف منزل آسید علی اکبر که برادر آقا بود. در آنجا دیدم که نامه‌ای همراه با اشیای مربوط به آقا آورده‌اند که بعدها من این اشیاء را دادم به موزه مدرس در کاشمر. در سال ۱۳۲۱ اما را دعوت کردند که برویم تهران و ناظر محاکمه قاتلین مدرس باشیم. حالا دیگر همه روزنامه‌ها و شبنامه‌ها درباره مدرس می‌نوشتند. عده زیادی جلوی دادگستری اعتراض کردند که این دادگاهی که قاتلین مدرس را محاکمه می‌کند، دادگاه قانونی نیست. دادگاه کیفری است. اینها قاتلند و باید در دادگاه حقوقی محاکمه شوند، چون دادگاه کیفری نمی‌تواند حکم اعدام بدهد. یاد هست یکی رفت بالای یکی از درخت‌های مقابل دادگستری و از کیسه بزرگی که مثل گلیم بود، اعلامیه‌هایی را در آورد و پخش کرد. دکتر عبده دادستان بود و دکتر ملکی هم که خدا رحمتشان کند، وکیل افتخاری فرزندان مرحوم مدرس بود. آقا شیخ الاسلام ملایری و سید جلال تهرانی و مرحوم زعیم هم بودند که این آخری از طرفداران آقا بود و فرار کرده و به اروپا رفته بود و بعد از شهریور ۲۰ برگشت. اینها و یکی دو نفر دیگر از نمایندگان مجلس که اسمشان یادمان نیست، حضور داشتند. من وارد اتاق شدم و

کرده بود که مدرس جاه طلب بود و یک عده از عمله‌های ورامین را به عنوان تأمین مدرسه سپهسالار آورده بود آنجا که وقتی رضاخان به مجلس می‌رود، او را بکشند و طبعاً به رضاخان حق داده بود که وقتی قرار است مدرس مرا بکشد، چرا من دست روی دست بگذارم و نگاه کنم؟ و در واقع پیشدستی کرده بود، بنابراین حق داشت مدرس را تبعید کند و دیدید که او را ده سال هم زنده نگه داشت، ولی مدرس از عقیده اش برنگشت و به همین دلیل رضاخان دستور قتل او را داد. این کتاب واقعاً دگرگونم کرد. در مدرسه سپهر شهرضا، من به تهیای شده بودم یک فرد سیاسی و وقتی زنگ می‌خورد و بچه‌ها می‌رفتند، تخته و گچ در اختیار من بود که از آن شعرهای تند آن زمانی بنویسم. تصمیم گرفتم شرح حال مدرس را آنگونه که می‌دانستم، بنویسم. در آن زمان کسی جرئت نمی‌کرد اسم مدرس را ببرد. ما حتی خودمان وقتی می‌رفتم در دبیرستان یا جاهای دیگر اسم بنویسیم، جرئت نمی‌کردیم بگوییم نوه مدرس هستیم. وقتی می‌پرسیدند از کدام مدرسی‌ها هستید؛ می‌گفتم مدرسی‌های دهات اصفهان، چون دهات اصفهان مدرس زیاد دارد. مدرس نجف آبادی، مدرس یزدی و غیره. هر کسی که



● سنگی را که برای گم نشدن قبر مدرس گذاشته بودند، مادر اسدالله علم تهیه کرده بود! او به یکی از بانوان کاشمر پول داده بود که این سنگ را ببرد و داخل قبر بگذارد. قرار شد سنگ را به اندازه سی سانتی متر زیر خاک بگذارند که قبر گم نشود، چون دانما می‌آمدند زمین را صاف می‌کردند که قبر معلوم نباشد. آن خانمی که این کار را کرده بود، همسر یک پاسبان بود و ما را برد و قبر را نشانمان داد. آن خانم گفت که این سنگ قبر را خانم امین شوکت الملک داد به من که بیورم بیندازم روی قبر، یعنی مادر وزیر دربار، کاری می‌کند که قبر مدرس گم نشود!

مرحوم مدرس، قاعدتاً نواده زیاد دارد. چرا در میان آنها شما انگیزه پیدا کردید که درباره شخصیت و زندگی ایشان، تحقیقات گسترده‌ای داشته باشید؟  
اجازه بدهید صحبت من را با یک شعر شروع کنم که نیایش هم باشد:

ای با نامت جهان آغاز شد  
دفتر ما هم به نامت باز شد  
دفتری که از نام تو زیور گرفت  
کار آن از چرخ بالاتر گرفت

و اما اینکه می‌گویید نوادگان مدرس زیادند؛ این طور نیست. همین حالا هم که حدود هفتادمین سال شهادت ایشان است، نوادگان مدرس از پنج نفر تجاوز نمی‌کنند. خود مدرس در یکی از وصیتنامه‌هایش که نسخه آن را به شما می‌دهم، می‌گوید، «بچه‌های من! ببینید جد شما از در تهران ماندن و وارد سیاست شدن چه چیزی دید که شما می‌خواهید راهش را ادامه بدهید. شما یا معلم باشید یا طبیب، و اتفاقاً با زماندگان ایشان یا طبیب بودند یا معلم و به هیچ کار دیگری هم کار نداشتند. اما علت علاقه من به شخصیت و زندگی ایشان این است که مادرم تمام مسائلی را که در طی این دوران بر سر مدرس و خانواده اش آمده بود، برایم تعریف کرده بود. مادرم صبح‌ها که بلند می‌شد نماز بخواند، سوره یاسین را با صدای بلند می‌خواند. من با آوای قرآن او از خواب بیدار می‌شدم. نماز می‌خواندیم و بعد او داستان زندگی آقا را نه به شکلی منظم که به صورت پراکنده تعریف می‌کرد. مثلاً نقل می‌کرد که مرحوم مدرس چهار بچه یتیم را از اصفهان آورد تهران. یک همسایه‌ای به اسم خانم فخریم السلطنه داشتند که روزها می‌آمد از بچه‌ها نگهداری می‌کرد و شب که آقا برمی‌گشت، بچه‌ها را تحویل ایشان می‌داد. یاد هست که مادرم، او را «مادر» خطاب می‌کرد. مدرس یکی از فرزندان، یعنی آقا سید اسماعیل را فرستاد مدرسه سپهسالار... بیانات مادرم به صورت تاریخ و قصه در روحیه من که تک فرزند بودم، تأثیر عجیبی گذاشته بود. در آن زمان که کلاس هشتم بودم، از قول مادرم که صحیح هم می‌گفت، بر تمام جوانب و جزئیات زندگی مدرس واقف شده بودم. در شهرضا در کلاس سوم متوسطه درس می‌خواندم که کتابی از مرحوم خواجه نوری به دستم رسید. این کتاب بعد از شهریور ۱۳۲۰ منتشر شد. او این کتاب را به این دلیل نوشته بود که رضاخان را در قبال کشتن مرحوم مدرس تیرنه کند و دائماً در کتاب تکرار

### حسین

● **من چندین بار با مرحوم راشد صحبت کردم. او خیلی به مدرس علاقمند بود و می گفت، «ما فکر می کردیم اگر مدرس را که این همه طرفدار دارد، بگیرند و ببرند که زندانی کنند، تهران به هم می ریزد. همیشه هم فکر می کردیم موسی بن جعفر (ع) را که یک امام شیعه و فرزند پیغمبر (ص) است می گیرند و می برند و هفت سال زندانی می کنند و هیچ کس هم چیزی نمی گوید. زندانی شدن مدرس، زندانی شدن موسی بن جعفر (ع) را برای ما روشن کرد.**

کنار زدیم و سنگ قبر در آمد و آن خانم گفت که این سنگ قبر را خانم امین شوکت الملک داد به من که بیایم بیندازم روی قبر، یعنی مادر وزیر دربار، کاری می کند که قبر مدرس گم نشود! ببینید کار خدا را. آدم متحیر می شود که لطف خدا از کجاست تا به کجا. آنهایی که بی اعتقادند، واقعاً نمی دانم چطور این چیزها را توجیه می کنند؟ با پیدا کردن این سنگ قبر، دقیقاً مثل اینکه گنج های خسرو پرویز را پیدا کردیم. قصه جالب دیگر وقتی بود که من رفتم به سنجندج. من ناچارم وقایع را به اشارتی بگویم و رد شوم. می دانید که مرحوم مدرس دو سال برای تشکیل دولت در مهاجرت، در کرمانشاه بود. من فکر می کردم که مدرس در این دو سال قطعاً در آنجا آثاری گذاشته است. دو نفر را دیدم به نام آقای مهدوی و آقای سردار قلیچ خانی که مطالبشان را داده ام عیباً در یکی از روزنامه ها چاپ کرده اند. می خواستم بگذارم در کتاب مرد روزگاران، ولی تا آن زمان آماده نشد. سردار قلیچ خانی از کردهای قوی آنجا بود که احمدشاه شمشیری را به او هدیه داده بود و او هم گذاشته بود بالای سرش. احتمالاً قلیچ به معنای شمشیر است. نام سردار را هم احمدشاه به او داده بود. او گفت مدرس وقتی آمد اینجا ما را زنده کرد. مدرس خصلتاً مانند پیغمبر بود. دیدن این مرد برایم خیلی جالب بود و آقای دکتر مدرسی گفته بود موقعی که من در زمان

بدون اینکه بدانم برداشتن کلاه از سر، نشانه ادب و احترام است، این کار را کردم. آقای دکتر مدرسی مرا به شیخ الاسلام ملابری معرفی کرد و گفت که همشیره زاده او هستم. آقای شیخ الاسلام گفت، «این خواهر زاده شما خیلی با استعداد است. حیث است در اسفند بماند. او را بفرستید به مدارس جدید.» شهرضا تا کلاس سوم متوسطه داشت. در آنجا از ما امتحان گرفتند که ما را در چه کلاسی بگذارند. ما از لحاظ ریاضی مسئله داشتیم و ضرب و تفریق های امروزی را نمی دانستیم و سیاق را به شکلی که در بازار بود، تا یک میلیون می توانستیم بنویسیم. حساب و هندسه را بلد نبودیم، ولی از نظر ادبیات، از همه معلم ها جلو بودیم. خلاصه رفتم مدارس جدید و من از همان موقع تصمیم گرفتم که تاریخ زندگی مرحوم مدرس را بنویسم و شاید هم روح متعالی آقا بود که در همه جا همراهم بود و این لطف و عنایت خداوندی بود که این عشق را در وجود من گذاشت. بقیه نوادگان آقا که همه شان الحمدالله تحصیل کرده هستند، هیچ کدام در این جریان وارد نشدند. مرحوم مدرس چهار پسر داشت. مرحوم سید اسماعیل بود که در آن زمان لیسانس و فوق لیسانس بود. دکتر عبدالباقی مدرسی بود که فرزندان هم در آلمان و یکی هم در فرانسه درس خواندند. هر موقع که دکتر مدرسی درباره آقا حرف می زد، من یادداشت می کردم و بعد با کمک خودش تصحیح و تکمیل می کردم. آقا خواهری داشت به اسم زهرا بیگم. پسر این زهرا بیگم به نام آمیرزا حسین، شاگرد خود آقا و شاعر بود و تخلص قانع داشت و صاحب ده جلد کتاب هم هست. ایشان هم از جمله کسانی بود که خیلی به مرحوم مدرس علاقه داشت و به خواب هم رفته بود. یادداشت های خواب ایشان و مطالبی را که می گفت یادداشت و جمع و جور کرده ام. نه اینکه سایر نوادگان مدرس به این چیزها بی توجه باشند. مسیری که من انتخاب کرده بودم، غیر از مسیر آنها بود. ما روزهای جمعه می رفتیم پیش آقای دکتر عبدالباقی مدرسی. ایشان شرح حال پدرش را به تناسب مجلس برای همه تعریف می کرد و همه هم گوش می دادند، ولی تنها من بودم که یادداشت و جمع آوری می کردم و آنچه را که در کتاب «مرد روزگاران» دیده ام، یادگار آن زمان است.

شما قطعاً برای دستیابی به اسناد و مدارک درباره زندگی مرحوم مدرس، زیاد سفر کرده اید. قصه ها و رویدادهایی که

هیچ وقت از ذهنتان نمی روند کدامند؟  
موقعی که در سال ۱۳۳۲ آن کتاب را شروع کردم، یک شور و التهاب ملیتی در ایران پیدا شده بود و مردم پس از سال ها استبداد و احساس حقارت، داشتند خودشان را پیدا می کردند. ملت ایران می خواست به دنیا ثابت کند که ما ملتی هستیم با این ویژگی ها، کاری ندارم که موفق شد یا نشد. اینها یک مسائل تاریخی هستند که در فرصت دیگری باید درباره شان بحث شود. در آن زمان بالاخره می شد درباره مدرس حرف زد. در همان زمان شاه رفت به مشهد و عده زیادی، منجمله حاج آقا حسین ملک یا او صحبت کرد که مردم اینجا خیلی به مدرس علاقمندند. شما بیا و سدا بشکن و پولی بده که ما اینجا زمینی بخریم. شاه بیست هزار تومان داد که دو هزار متر زمین خریدند برای مقبره مدرس و بعدها خود کاشمیری ها همت کردند و پنجاه هزار متر زمین برای این مقبره خریدند. ما هم رفتیم و قبر مدرس را پیدا کردیم. ببینید عظمت کار تا به کجاست. سنگی را که برای گم نشدن قبر مدرس گذاشته بودند، مادر اسدالله علم تهیه کرده بود! او به یکی از بانوان کاشمر پول داده بود که این سنگ را ببرد و داخل قبر بگذارد. قرار شد سنگ را به اندازه سی سانتی متر زیر خاک بگذارند که قبر گم نشود، چون دائماً می آمدند زمین را صاف می کردند که قبر معلوم نباشد. آن خانمی که این کار را کرده بود، همسر یک پاسبان بود و ما را برد و قبر را نشانمان داد. به هر حال در حضور عده ای خاک را

مصطفی رئیس بهداری کردستان بودم، رفتم خدمت آیت الله مردوخ که دیگر خیلی پیر و شکسته شده بود. وارد اتاق پذیرایی اش شدم که خیلی هم بزرگ بود. بعدها من هم به دیدن آقای مردوخ رفتم، ولی ایشان گفت من و شما باید برویم جای دیگری. از یک راه باریکی رفتیم به اتاق کوچکی و عین اتاقی را که دکتر مدرسی برایم مجسم کرده بود، جلوی چشم دیدم. آیت الله مردوخ فرمودند، «آقای مدرسی! بفرمایید آنجا بنشینید. آنجا جای جد شمامت و شما و ارث آنجا هستید و به هیچ کس دیگری اجازه نداده ام آنجا بنشیند. به جز پسر مرحوم مدرس و حالا هم شما که نوازش هستید.» حدود نیم ساعت، سه ربع آنجا بودم و ایشان درباره مدرس صحبت کرد و گفت که چطور ما به عنوان شیعه و سنی، علیه هم کار می کردیم و پراکنده بودیم و مرحوم مدرس همه ما را آشتی داد. یک روز فقه حنفی درس می داد، یک روز فقه شافعی درس می داد، یک روز فقه شیعه درس می داد و همه ما را جمع کرد و به ما تفهیم کرد که همه اهل یکتاپرستی هستیم، پیامبران یکی است، قرآتمان یکی است و دلیل ندارد اختلاف داشته باشیم، چون از این اختلاف، دیگرانند که بهره برداری می کنند و خلاصه اوضاع ما را دگرگون کرد. متأسفانه من هیچ کتابی درباره این انسان بزرگوار ندیده ام. چندین بار تصمیم گرفتم اه بروم آنجا و تحقیقی بکنم و درباره آیت الله مردوخ به عنوان یک متفکر نواندیش که افکار مدرس را با آن وضعیت و آن شرایط دشواری که بود، با همه وجود قبول داشت، چیزی بنویسم. او می گفت بعد از ائمه اطهار، در اسلام مردی مثل مدرس نداشته ایم. خدا شاهد است که عین این حرف را مرحوم راشد هم زد و گفت تاریخ برای من ثابت کرد که بعد از ائمه اطهار، ما مردی مثل مدرس نداشته ایم. از برجسته ترین نقل قول هایی که از افراد در مورد مرحوم مدرس شنیده اید و به چندتایی اشاره کردید، شمه ای را بفرمایید. برای من دو نفر یاسبان که نگهبان مدرس بودند، برجسته ترین حرف ها را زدند. رئیس زندان مدرس که در بحث دیگری به آن اشاره خواهم کرد، عباسقلی دهییم بود که درباره مدرس با من صحبت کرد. دو نفر هم چنین مدرس بودند و مدرس با آنها کار و هردویشان را به دو نفر روحانی تبدیل کرد. من با آنها صحبت کردم. افراد در ارتباط با مدرس متفاوتند. کسانی که اهل سیاست بودند و با او ارتباط داشتند و درباره اش اظهارنظر می کنند. عده ای افراد عادی هستند که از روی عاطفه و احساسات درباره او حرف می زنند و گروه سوم کسانی هستند که مدرس آنها را پرورش داده، به آنها کمک کرده و با هم رابطه عاطفی برقرار کرده اند. من از سه نفر سه تا نقل قول دارم. یکی همین مرحوم مردوخ رحمه الله علیه هست، یکی هم آقای راشد است. من چندین بار با مرحوم راشد صحبت کردم. او هم خیلی به مدرس علاقمند بود و می گفت، «ما فکر می کردیم اگر مدرس را که این همه طرفدار دارد، بگیرند و ببرند که زندانی کنند، تهران به هم می ریزد. همیشه هم فکر می کردیم موسی بن جعفر (ع) را که یک امام شیعه و فرزند پیغمبر (ص) است می گیرند و می برند و هفت سال زندانی می کنند و هیچ کس هم چیزی نمی گوید. زندانی شدن مدرس، زندانی شدن موسی بن جعفر (ع) را برای ما روشن کرد. من معتقدم بعد از ائمه اطهار، ما هیچ کس مثل مدرس نداشته ایم.» این اظهار نظر دوستان مدرس است. در کتابخانه مجلس هم سخنی شنیدم از مرحوم تقی زاده، من از همه شان به نیکی یاد می کنم، چون نمی توانم قضاوت کنم که تقی زاده به بهشت می رود یا به جهنم. این قضاوت کار خداوند است.

قبل از پرداختن به آن نقل قول، بفرمایید آیا مرحوم راشد از ایشان خاطراتی داشت؟  
بله، البته نمی دانم که درباره مرحوم مدرس خوانده بود یا از پدرش شنیده بود، کمال اینکه مرحوم آقای طالقانی را که من چندین بار با ایشان ملاقات کردم، ایشان هم از پدرش نقل می کرد. مرحوم مدرس ایشان را برای تدریس



## حجرتین

● **تقی زاده که گفت ما قدرت و تهور این را**  
● **نداشتیم که خودمان باشیم و حرفمان را**  
● **بزینیم. رضاخان از همه ما آن قدرت و جرئت**  
**را گرفته بود و همه مان شده بودیم آلت فعل**  
**و دست نشانده. در مورد نفت پادتان هست**  
**که مصدق گفت ما آلت فعل بودیم. آنها در**  
**آن زمان می دانستند که مدرس چه قدرتی**  
**داشت که در برابر آن دیکتاتوری خشن و**  
**سبع ایستاده بود.**

۲۰ که فضا باز شد، مسائل دیگری هم مطرح شدند که تازه هستند و تا به حال گفته نشده اند. در سال ۱۳۲۱ محاکمه مدرس آغاز شد. ناگهان از کرمانشاه یک نفر آمد و گفت من فرزند مدرس هستم. مدرس دو سال آنجا بوده، با مادر من ازدواج کرده و من فرزندش هستم. او این کار را به این امید کرده بود که شاید مدرس مثل سایر رجال صاحب املاک و اموالی باشد و چیزی به او برسد. دکتر مدرسی خیلی از این حرف ناراحت شد. شیخ الاسلام ملایری می گفت ابتدا جای نگرانی نیست، چون مدرس اساساً اهل این جور کارها نبود. اگر چنین اتفاقی پیش می آمد، در آنجا سر و صدایش بلند می شد، چون مدرس در آنجا سرشناس بود. مدرس در تهران هم زن نداشت. شیخ الاسلام ملایری به او گفته بود، «ببین! همین وکیلی هم که اینجا هست و از خانواده مدرس دفاع می کند، وکیل افتخاری است و بچه های مدرس یک بیست تومانی گذشته اند روی هم که بدهند به این آقا و خلاصه تو هم باید سهمت را بدهی.» طرف دیده بود که باید یک چیزی هم دستی بدهد و عیبش زد! بعد هم هر کسی از هر جایی یک کاغذی در آورد که آقا این کاغذ را برای من نوشته. در اصفهان خودمان، یک کسی ادعا کرده بود که مدرس به من اجازه اجتهاد داده. من وقتی خط را دیدم، متوجه شدم که شبیه خط ملا حسین ده خردمان است و زیرش نوشته سید حسن مدرس. انواع و اقسام این چیزها به نام مدرس درمی آمد. اوضاع هم که به هم ریخته بود. تا رسیدیم به آنجایی که دکتر محمد حسین مدرسی، خواهرزاده مدرس از عراق آمد که در اینجا برای آزادی مدرس اقدام کند. اتفاقاً دیدم در کتابی که مرکز اسناد وزارت اطلاعات منتشر کرده اند، آنجا اشتباه بسیار بزرگی روی داده و نوشته خواهرزاده مدرس به نام نوری زاده، این را چندین بار خواستم بگویم که نوری زاده خواهرزاده مدرس زنوری یا نوری است. این بیچاره بنده خدا را چندین بار گرفتند و به او فشار آوردند که تو می خواستی مدرس را نجات بدهی. خودش هم زیر فشار گفته بود که بله از عراق آمده ام که مدرس

به مدرسه سپهسالار آورده بود و در آنجا به اتفاق شیخ عیسی لوسانی و چند نفر دیگر، تفسیر جدیدی را برای قرآن نوشتند. به هر حال دیدم تقی زاده در کتابخانه مجلس نشسته و دارد کتابی قدیمی را مطالعه می کند. رفتم جلو سلام و علیکی کردم و خودم را معرفی کردم. بر خلاف آنچه که انتظار داشتم، خیلی هم خوشحال شد. گفتم اجازه می دهید چند دقیقه ای وقتتان را بگیرم. گفت خواهش می کنم. گفتم شما در تمام دوره سیاست در مقابل مدرس ایستادید. گفت، «نه! اشتباه نکن. من در مقابل مدرس نبودم. عقیده سیاسی ما با هم فرق داشت. داشتم خود رضاخان هم مدرس را دوست داشت، منتهی به خاطر اوضاع سیاسی آن روز، یک عده ای مخالف عقیده سیاسی مدرس بودند. اما بعدها فهمیدند که بزرگمردی بوده است در ایران و من عقیده ام را در مقدمه یکی از کتاب های جمالزاده نوشته ام.» من کتاب «شخصیت و عظمت انسان» جمالزاده را پیدا کردم و در «مرد روزگاران» آورده ام. تقی زاده در آنجا گفته بود ما آن تهور و شجاعت مدرس را نداشتیم که به رضاخان بگویم داری اشتباه می کنی. مملکت را داری از بین می بری. این دیکتاتوری، مشروطه را از بین می برد. مدرس حرفش را می زد، ولی ما جرئت نداشتیم چیزی بگویم. اینها را در آن مقدمه نوشته، ولی لطیف تر و با ملاحظه تر. جمالزاده در آن کتاب اندیشه بزرگان را درباره انسان گردآوری کرده بود. اگر بخواهم از این قبیل عرض کنم یکی دو نفر نیستند. یک بار هم با مرحوم فرخ در اواخر عمرش صحبت کردم و گفتم، «آقا! شما در کتاب خاطرات به مدرس پرخاش کردی و گفتمی جاه طلب بود، خودخواه بود و می خواست همه چیز دست خودش باشد و به جد خودش قسم که هیچ گونه به نام و طرحی نداشت.» این را مرحوم فرخ معتمد السلطنه عیناً در کتابش نوشته است. پرسیدم، «آیا واقعاً این جور بود و عقیده شما این است؟» گفت، «نه! مدرس هیچ چیزی را برای خودش نمی خواست. مدرس هیچگاه از بزرگترین حربه اش که مجتهد جامع الشرایط بودن، بود، برای پیشرفت مسائل سیاسی استفاده نکرد.» عین همین جریان را بهار بیان کرده است که «مدرس در مسائل سیاسی، هیچ وقت از حربه دین استفاده نکرد.» این افرادی که عقایدشان را درباره مرحوم مدرس تغییر داده بودند، واقعاً چقدر صادقانه و از روی آگاهی بود؟ دسته ای که در میان جامعه ما بودند، یعنی مردم عادی در اثر گذشت زمان متوجه شده بودند که مدرس چه فداکاری هایی برای آنها کرده است، اما افرادی مثل تقی زاده و دیگری که اسم برده، کسانی نبودند که در اثر گذشت زمان متوجه موضوع شده باشند. اینها از همان اول می دانستند مدرس انسان برجسته و نابغه ای است. موقعی که مدرس، پشت مدرسه سپهسالار ترور شد، باید صورت مذاکرات مجلس را بخوانید تا ببینید که کسانی مثل سید یعقوب انوار، که درست نقطه مقابل مدرس بود، داور

که کاملاً مخالف مدرس بود و دیگر نمایندگان مخالف او اعتراف کرده اند که مدرس چه از لحاظ سیاست، چه از لحاظ دین، چه از لحاظ هوش و نبوغ، انسان منحصر به فردی است که حالا ترور شده و باید مسبب و بانی این ترور مشخص شود، در حالی که همه اینها مخالف مدرس بودند.

**پس چرا در آن مقطع همگی آن طور برخورد کردند؟**

تقی زاده که گفت ما قدرت و تهور این را نداشتیم که خودمان باشیم و حرفمان را بزینیم. رضاخان از همه ما آن قدرت و جرئت را گرفته بود و همه مان شده بودیم آلت فعل و دست نشانده. در مورد نفت پادتان هست که مصدق گفت ما آلت فعل بودیم. آنها در آن زمان می دانستند که مدرس چه قدرتی داشت که در برابر آن دیکتاتوری خشن و سبع ایستاده بود. اینها مردم عادی نبودند که بعداً بفهمند. همان موقع می فهمیدند. بعد از شهریور

را نجات بدهم، در حالی که خواهرزاده مدرس دیگری بود. الان کتابی در آمده به نام گنجینه خواف که عده کمی از آن اطلاع دارند. یک کتابی هم دارم به اسم «تفسیر بسم الله» که این را عباسقلی گنمان که رئیس زندان و از میردان خاص مدرس بوده نوشته. داستان او هم شنیدنی است. من با او در اصفهان ملاقات کردم. باز نشسته شده و آمده بود به اصفهان. او می گفت مدرس اینها را در زندان می گفت و من می نوشتم و هر چه را که در زندان گفته به خط من است. این را من گرفتم و هنوز که هنوز است تردید دارم که بگویم طبق گفته عباسقلی دیهیم که از اول تا آخر رئیس زندان مدرس بوده و یا طبق گفته افرادی که آنها را دائماً عوض می کردند. این کتاب واقعاً متعلق به مدرس باشد. از جمله اینها فردی بود به نام شمس که اهل سبزوار بود و آقا کتابی را به او داده بود که برساند به دست دکتر مدرسی و او اهمال کرده و کتاب پهلوی او مانده بود. من رفتم آنجا که کتاب را بگیرم و او گفت باید با برادرم صحبت کنم. آن کتاب را پیگیری کردم. با وجود همه این مستندات، هنوز آن قدرت را پیدا نکرده ام که بگویم به این دلیل. این کتاب مال اقا است. حالا این کتاب گنجینه خواف در آمده. واقعاً همه مدرس را دوست دارند و می خواهند برای این مرد کاری انجام بدهند. شوخی نیست. یک کسی که ده سال زندان را تحمل کرده، قبل از آن هم ۲۳ سال به خاطر این ملت با استعمار انگلستان جنگیده، یک لقمه نان و ماست خورده و یک لباس کرباس پوشیده و دائماً این رفتن و آمده. ما حساب کردیم که اگر پیاده رفتن های مدرس را از اول دوران تحصیل تا زمان زندانی شدنش حساب کنیم، مثل این است که دوبار رفته کره ماه و برگشته. یا از اصفهان پیاده می رفته به شهرضا برای دیدن پدرش، یا پیاده می رفته به سراوه برای دیدن مادرش، همین طور دائماً پنجشنبه ها و جمعه ها توی راه بوده. یک بار توی آب انبار افتاده و نزدیک بوده خفه شود و یا یک بار گرگ غیب سرش کرده. طبیعتاً همه دوست دارند برای چنین کسی کاری انجام دهند، از جمله منتشر کنندگان این کتاب. به هر حال من این کتاب را گرفتم و تورو کردم. بالاخره من پنجاه سال است که دارم درباره مدرس کار می کنم. اگر یک «را» وسط یک جمله پیدا کنم می فهمم که این خط مدرس هست یا نیست. ادبیات مدرس را می شناسم. آن هم با آن همه شوق و شوری که من وارد این قضیه شدم. الان هفت جلد کتاب از نامه ها و اسناد و تمام مدارکی که از گوشه و کنار درباره مدرس به دست آورده ام، چاپ شده و دست مردم است، یعنی خط مدرس دست مردم است. در این کتاب نگاه می کنیم می بینیم خط، خط مدرس نیست. نگاه می کنیم، مهر، مهر مدرس نیست. مهر مدرس «سید حسن بن اسماعیل طباطبایی» است، این مهر اصلاً خوانده نمی شود. چندین بار ذره بین گذاشتم و نتوانستم این را بخوانم. طبق این کتاب، مدرس در زندان اصلاً نمی دانند برای چه زندانی شده و چه کسی او را به آنجا آورده.

**آیا این جعل است یا متعلق به کس دیگری است؟**  
من واقعاً نمی دانم. اولاً مقدمه کتاب پر از غلط است. نامه ای از عیال مدرس در آن آمده که ما فقیریم، نان نداریم. مدرس عیال نداشت. کدام عیالش این را نوشته؟ از قول من خیلی مطالب را آورده اند. اینها دلیل دشمنی کردن با مدرس نیست. خیلی هم او را دوست داشته اند و خواسته اند یک کاری انجام بدهند، ولی اشتباه کرده اند. مدرسی که آن قدر تیزهوش است و رضاخان چهار نفر را می فرستد نزد او که به او بگویند، «دست از سیاست بردار و برو عتبات ساکن شو.» مدرس می گوید حرف من همانی است که گفتم. این مدرس کاملاً می دانند او را کجا می برند و چرا می برند، اما در این کتاب، این بنده خدا اصلاً نمی داند قضیه از چه قرار است و می گوید مرا از اینجا بفرستید مکه، بروم زیارت کنم و برگردم. آیا این ادبیات مدرس است؟ مگر نطق های مدرس باقی نمانده اند؟ نثر مدرس نثر



● بنای اولیه مزار مدرس در گلشهر.



ای کردند. اسنادی هم که درباره مدرس گردآوری و چاپ کرد، کار بی نظیری بود. ضمناً برای پیدا کردن اسناد مدرس در مجلس، من و آقای ترکمان با همدیگر آرشو مجلس را بررسی کردیم. من از مرحوم دکتر عبدالباقی مدرس درباره کتاب زرد پیگیری کردم. ایشان فرمودند آقا در شب‌ها، من و آقا میرزا حسین را صدا می‌کردند، مطالبی را بیان می‌فرمودند و ضمن اینکه خودشان از روی یادداشت‌ها ایشان نگاه می‌کردند، شرح هم می‌دادند و ما می‌نوشتیم. دکتر خط خلی قشنگی هم داشتند. یک قسمتی از کتاب به خط ایشان و

یک قسمت به خط آقا میرزا حسین است که بر خلاف خط دکتر، خیلی ناخوانا و بد است. مقدمه آن کتاب که ۳۰۰ صفحه است، به خط خود آقا است. این کتاب را مرحوم حائری زاده و مرحوم میرزا محمدعلی کازرونی نماینده بوشهر و نماینده کازرون خواندند و در یکی از روزنامه‌های سال ۱۳۳۲ با نام یادداشت‌های مدرس در حدود ۲۵ شماره منتشر کردند که ما در حدود ۱۰ شماره را داریم. وقتی می‌خوانیم می‌بینیم که دقیقاً نثر مدرس است، من دنبال یک سند به اندازه کف دست تاشیراز رفتم. به من گفتند مدرس رفته شیراز و روی در امامزاده بی‌شهریانویک رباعی نوشته و زیر آن هم نوشته سید حسن مدرس. رفتم آنجا و این را پیدا و یادداشت کردم. اتفاقاً داشت از بین هم می‌رفت. موقعی که برگشتم، دیدم مدرس این را یادداشت کرده و توی این کتاب دستنوشته‌اش آورده که در مرد روزگاران هم هست. بنابراین باید دنبال این کتاب زرد می‌گشتم. رفتم سراغ رسا، مدیر روزنامه قانون که از طرفداران بسیار صادق مدرس بود. مدرس پنج بار ترور شد و شرایط طوری بود که هیچ کس جرئت نمی‌کرد عکس او را چاپ کند و این مرد در روزنامه قانون، عکس او را در بیمارستان، بعد از ترور پشت مجلس همراه با تلگراف معرفی که مدرس به رضاشاه زد با این مضمون که «به کوری چشم دشمنان، مدرس زنده است»، چاپ کرد. رفتم پیش این آدم و گفتم که من دنبال چنین جریانی هستم و این هم خط و خطوط آن است. گفت من این کتاب را دیده‌ام. پهلوی فرزندان ملک‌زاده است. شبی که آقا را تبعید می‌کردند، جزو کتاب‌هایی که بردند، یکی هم این کتاب بوده و کتاب دیگری که من حالا آن را دارم. در آن ملاقات یک موضوع تازه‌ای را هم به من گفت که خیلی جالب است. او سندی را به من داد که در آن مدرس به حاج آقا نورالله که آمده بودند به قم و برای جریان سربازی متحصن شده بودند و حاج آقا نورالله در همان جا مسموم شدند و فوت کردند، نوشته بود که این شعر منتسب به ملک الشعرا بهار، «دریغ از راه دور و رنج بسیار» مال بهار نیست، بلکه عشقی و رحیم‌زاده و صفوی و فرخی و بهار نشینند و هر کدام یک خطش را گرفتند و آن شعر عالی و کامل سروده شد. بهار اول آن را به اسم عشقی منتشر کرد. بعد هم گفت خودم می‌روم پیگیری می‌کنم ببینم قضیه به کجا رسیده. بعد دنبال پیدا کردن صاحب امتیاز روزنامه‌ای رفتم که یادداشت‌های مدرس را منتشر کرده بود. گفتند که از اینجا رفته و اثری از او نیست. بعد رفتم سراغ روزنامه‌اش در مرکز نگهداری روزنامه و دیدم که روزنامه‌های آن دوره هست. مرحوم آشتیانی زاده هم گفت ده شماره از آن روزنامه‌ها را دارد و برایمان فرستاد. خدارحمش کند. خیلی‌ها در این جریان به ما کمک کردند. ما هر جا می‌رفتیم دست خالی بر نمی‌گشتیم. همه مدرس را دوست داشتند. همین‌طور جستجو می‌کردیم که رسا گفت که اینها مهاجرت کرده‌اند به آمریکا و دیگر به آنها

مدرسین آن مدرسه باشد. آن مدرسه را خراب و مدرسین آنجا را زندانی کردند. خود آن ملکه را هم گرفتند زندان کردند. این کتاب محتوی داوری‌ها و بینش‌های سیاسی است و درباره مشروطه اظهار نظر می‌کند. آیا مدرسین آن مدرسه چنین توانایی‌ای داشتند؟

نمی‌دانم، من این قضیه را همین‌طور گرفته‌ام و دارم می‌آیم جلو، بلکه دستم به یک سرنخی گیر کند. من در حالی که کار اینها را تقدیس می‌کنم، نمی‌توانم بگویم مربوط به مدرس است، چون هیچ چیز آن با مدرس ارتباط پیدا نمی‌کند، نه خط او، نه ادبیاتش، نه حرف‌زدن‌هایش، هیچ چیز. امیدواریم که نویسنده این اثر هم پیدا شود. ما خیلی از این ناپیدها را پیدا کردیم. من کمال احترام را برای این دو نفری که روی این کتاب کار کرده‌اند، قائلم. چون علاقمند بوده‌اند که این کار را کرده‌اند و کارشان روی دشمنی و عناد نیست، روی سهو است. از فلسفه نگارش و تاریخچه کتاب زرد و سپس فرجام آن نکاتی را ذکر کنید.

ما از اینجا متوجه کتاب زرد شدیم که در یکی دو تا از نطق‌های ایشان در مجلس آمده که در مورد قرارداد ۱۹۱۹ که من شمارش کردم و موافقین با قرارداد مثلاً ۶۱۵ نفر بوده‌اند. این را در کتاب زردی که بعد از من منتشر می‌شود، نوشته‌ام. در سخنرانی دیگری که معلوم می‌شود تجدید نظر کرده‌اند، می‌نویسند موافقین قرارداد ۷۰۰ نفر بوده‌اند. اولین بار سخنرانی‌های آقا را من جمع و آماده چاپ کردم. بعد دیدم آقای محمد ترکمان زحمت کشیده و او هم سخنرانی‌ها را جمع کرده. گفتم فرقی نمی‌کند که کدامان، آنها را منتشر کنیم. من اگر منتشر می‌کردم، چون وارد بودم، همه را با شرح و تفسیر منتشر می‌کردم، ولی ایشان عین سخنرانی‌ها را چاپ کردند. در آن اثر چند تا از سخنرانی‌ها از قلم افتاده، ولی ایشان خدمت شایسته

بسیار روانی است. می‌گوید، «در نجف قحط آب بود». این قدر ایجاز که مسئله به این مهمی را در چهار پنج کلمه می‌گوید و تمام. آن وقت در این کتاب، مدرس نه زندانش را می‌شناسد، نه می‌داند چرا آمده. تازه می‌خواهد مکه هم برود! آن افرادی را که زندانبان او هستند، اصلاً نمی‌شناسد، چون نوشته که یکی آمده بود که پنج سال بعد فهمیدم که او معتاد است. مدرس با آن همه هوش که سخنرانی‌هایش را درباره تریاک در مجلس دوم می‌توانید بخوانید و ببینید چقدر وارد است، پنج سال بعد می‌فهمد که یکی از آنها معتاد است؟ مدرس

در اسفند و سراه دقیقاً می‌دانسته که تریاک را چه جوری تهیه و استفاده می‌کنند. آن وقت او یک آدم تریاکی را نشناسد؟ سؤال من این است که از اول انقلاب تا زمانی که این کتاب در آمده، حدود ۲۵ سال گذشته. هر سال و هر ماه هم به مناسبت‌های مختلف نام مدرس گفته شده. در مجلات، تلویزیون، روزنامه، کنگره همه جا حرف او بوده و آن وقت یک محقق این قدر صبر داشته باشد که ۲۵ سال در پستی را که مطالبی درباره مدرس در آن هست، باز نکند؟ چنین چیزی امکان ندارد. خود آن خانم هم استاد تاریخ است.

بله استاد تاریخ است. خدا عمرش بدهد که نام مدرس را هم در این کتاب آورده. همه آنها دستشان درد نکند! کتاب را داده‌اند به دانشمند دیگری به آقای دکتر صالحی که کار کرده، اما مقدمه کتاب، غلط تاریخی فراوان دارد. در حالی که یک محقق باید روی این نکات خیلی دقت کند. نقل قول از من هم در آن کتاب هست.

**نقل قولی که از شما کرده، درست است یا نه؟**

من گفتم که مدرس در زندان کتابی نوشته و کتاب هم از زندان آمده بیرون. ولی مشخصات آن کتاب غیر از این کتاب است. دکتر عبدالباقی مدرس آن کتاب را دیده و مشخصات آن را برای ما بیان کرده بود. ایشان این کتاب را در تربت حیدریه می‌سپارد به دست کسی و می‌گوید من الان دارم می‌روم به خواب. می‌ترسم مأمورین این کتاب را ببینند و بگیرند. اینجا باشد، وقتی برگشتم از شما می‌گیرم. موقع برگشتن، دکتر مدرس را از راه دیگری می‌برند و کتاب هم می‌ماند که هنوز که هنوز است ما یک نفر را گذشته‌ایم آنجا که دارد عقب کتاب می‌گردد و خیلی هم زحمت کشیده. کتاب دیگری بود که آقای شمس که یکی از سربازهایی بود که نگهبان مدرس بود، کتاب دست او بود و داده بود به دست برادرش و به او گفته بود که این کتاب خیلی مهم است. باید نگه داریم تا به دست صاحبش برسانیم. ما دنبال این کتاب رفتیم. موضوع را در پاورقی مرد روزگاران آورده‌ام. رفتم و ببینم که با او حرف زدم. گفت بله این کتاب را من دیده‌ام. برادرم این را توی پستی گذاشته بود، ولی بعدها به دلیل وضعیت مکانی نامساعد، خراب و بعد از سال‌ها جا به جا شد و پیدایش نکردیم. پس قطعاً یک چنین کتابی بوده. این کتاب فعلی متعلق به آقای دیگری به نام مدرس بوده که کجا بوده؟ من نمی‌دانم. گفته‌اند که مدرس دیگری را نمی‌شناسیم، این را می‌نویسیم به اسم او. من تا زگی درباره این جریان شروع به تحقیق کرده‌ام. در ۷۰۰ هجری کسی به اسم ملکه خاتون در کرمان مدرسه‌ای باز کرد که آقای باستانی پاریزی در خاتون هفت قلعه درباره‌اش نوشته. ایشان در خواب مدرسه‌ای درست کرد به نام نظامی. پس خواب تقریباً سومین جایی است که دارای نظامیه شد. برای آنجا دو تا مدرس و یک دربان و موقوفاتی را تعیین کرد و شاید این کتاب مال یکی از

### سخن‌های

● **امام ۵۳ بار در صحیفه نور راجع به مدرس صحبت کرده‌اند. ایشان خودشان را مرید مدرس می‌دانستند. تابستان‌ها که امام می‌آمدند منزل آقای رسولی، پزشکشان دکتر عبدالباقی مدرس بود. هر وقت نیازی بود که پزشکی، امام را ببینند، آقای رسولی، آقای دکتر مدرس را که دیوار به دیوار بودند، خبر می‌کرد.**



دستری نیست، بنده رفتم آمریکا که پیدایشان کنم، بالاخره یک خطی پیدا کردیم، اینها همه چیزهایی را که داشتند، جافو گذاشته و تقسیم کرده بودند و هر قسمتش یک جایی بود. یک قسمت از آن به دست ما رسید، آن هم فقط به عنوان اینکه بخوانیم و شش مقاله از آن در آوریم که چهار تا از آنها در مرد روزگاران هست؛ یکی را سروش منتشر کرده، یکی را هم آقای خسروشاهی در فصلنامه تاریخ معاصر. حالا می‌خواهیم اینها را بگذاریم کنار هم و به صورت یک کتاب در آوریم. هنوز هم دنبال کتاب زرد هستیم و عده‌ای از دوستان هم در آمریکا دنبال این جریان هستند.

**فکر می‌کنید چقدر احتمال پیدا شدن آن هست؟**  
من روح خود مدرس را مأمور پیدا کردن آن کرده‌ام، چون هر موقع که از او کمک خواستم، بهتر نتیجه گرفتم. ما مدت ۴۰ سال، یعنی از زمانی که ایشان را تبعید کردند و مشخص شد که وصیتنامه‌ای دارد، دنبال این وصیتنامه بودیم. یک موقعی گفتم خدایا! من دیگر توان ندارم. آقا! خودت یک کاری بکن. باور کنید سه روز بعد، رفتم جایی و داشتم کاغذهایی را می‌گشتم و سه چهار تانامه از مدرس پیدا کردم. در میان آنها دیدم نامه‌ای هست که آبی رنگ است. کاغذهای آبی متعلق به دربار دوره قاجار و خیلی بادوام بودند و نمی‌شکستند و خط هم روی آنها خیلی خوب می‌ماند. دیدم چنین کاغذی آنجاست. باز کردم و دیدم نوشته، «بسم الله الرحمن الرحیم، جناب آقای ملاحیدر علی». ملا حیدرعلی شوهر خواهر مدرس بوده. در یکی از کتاب‌ها هم عبدالعلی باقی در مورد این فرد اشتباه بزرگی کرده. خواندم و دیدم وصیتنامه آقااست. امیدوارم این کتاب هم پیدا شود. الان خط حسین مکی را دارم. او چهار مقاله کتاب زرد را خوانده و نوشته بود که من این را خواندم. این مقدمه به مراتب از مقدمه این خلدون در تاریخ و فلسفه جلوتر و از آن سترتر است. نمی‌خواهم بگویم مکی تاریخ دان و فیلسوف بزرگی است، اما به هر حال این اظهار نظر او بعد از خواندن این چهار مقاله است. نوشته بود که اگر اینها را خوانده بودم، تاریخی که می‌نوشتم غیر از چیزی بود که نوشتم.

**در انتهای کتابتان در مورد مرحوم مدرس با چه موانعی روبرو شدید و آنها را چگونه چاپ کردید؟**

اولین کتاب من که ۲۰ سال روی آن کار شده بود؛ اولین کتاب مستندی بود که درباره مدرس منتشر می‌شد و بعدها سند همه کتاب‌های دیگر واقع شد و هر کسی به یک صورتی گوشه‌ای از آن را تصاحب کرد که حلالشان هم باشد و مسئله‌ای نیست، این را من قبل از انقلاب نوشتم و آماده کردم. دوستانی داشتیم که به ما لطف داشتند. احتمال این وجود داشت که بریزند و کتاب را ببرند، برای همین ده نسخه از آن تهیه کردیم و گذاشتیم نزد دوستان مختلف که اگر ریختند و چند نسخه‌ای را بردند، نسخه‌های دیگر بمانند و از بین نروند. تا اینکه این جریان را به وسیله محمدرضا طالقانی و یک نفر دیگر به سمع آیت الله طالقانی رساندیم که این کتاب را نوشته ایم و آماده است و نمی‌توانیم با آن کاری بکنیم. گفتند کتاب را بفرستید ببینم چه کار می‌توانم بکنم. کتاب را فرستادیم خدمت ایشان و یک روز هم خودمان رفتیم و ایشان خیلی از کتاب تعریف و به ما اظهار محبت و لطف کردند. گفتیم چه کار کنیم؟ گفتند ما کتاب را توسط دوستانی که داریم می‌فرستیم به فرانسه. سه چهار سال قبل از انقلاب بود. کتاب را ایشان فرستادند آنجا و آنها شروع کردند رویش کار کردن تا یک روزی، یکی از آقایان در یک سخنرانی می‌گوید که کتابی از ایران به دست ما رسیده. آقای ترکمان می‌گوید که بله، آقای طالقانی گفته‌اند که این کتاب را ما فرستاده ایم و پرسیده‌اند که چرا این کتاب را منتشر نمی‌کنید؟ یکی از آن آقایانی که روی این کتاب کار می‌کردند، می‌گوید کتاب خیلی بزرگ بود. یک مقدار از اشعار و تعریف و تمجیدها را زدیم و کتاب جلد اول را در آوریم و بقیه را هم گذاشتیم که

دیوار به دیوار بودند، خبر می‌کرد. من در مجموع، سه بار خدمت امام رسیدم و درباره مسائلی غیر از مدرس با ایشان صحبت کردم. یک بار هم رفتم قم خدمت مرحوم پسندیده و کتاب را بردم. از من پرسیدند، «شما نوه مرحوم مدرس هستید؟» گفتم، «بله» گفتم، «خیلی خوشحالم. مرحوم مدرس یک دختر داشت که نامش فاطمه بود و مدرس به او می‌گفت شوره‌یه. الان کجاست؟» گفتم، «ایشان مادر من است و الان زنده است.» گفتم، «خیلی سلامشان برسانید. آسید اسماعیل کجاست؟»  
**عجب حافظه درخشانی!**

گفتم، «آسید اسماعیل در کاشمرند و سال‌های سال است که دارند مقرر مدرس را می‌سازند.» گفتم، «این آسید اسماعیل یک پسر داشت که خیلی با استعداد بود به نام علیرضا، او کجاست؟» گفتم، «او هم فارغ التحصیل شد و در اصفهان دبیر است. دو تا پسر هم دارد که پزشکند.» پرسیدند، «دختر بزرگشان خدیجه بیگم که خیلی شجاع بود و شب تبعید آقا درجه‌های مختاری را از روی شانه‌اش کند، چه شد؟» گفتم، «نظامی‌ها او را لای در گذاشتند و دنده‌هایش شکست و ریه‌هایش صدمه دیدند و چون نگذاشتند تا بیست روز کسی وارد خانه آقا شود، او دچار عفونت ریه شد و فوت کرد.» پرسیدند، «عبدالباقی چه می‌کند؟» خلاصه از تک تک افراد خانواده پرسیدند. بعد گفتند، «من دیوار از مرحوم مدرس شنیدم که می‌گفتند من صاحب نوه‌ای می‌شوم که او مرا زنده می‌کند. گمان می‌کنم آن نوه، شما باشید.» گفتم، «نمی‌دانم. خدا کند.» بعد پرسیدم، «آقا شما خیلی از جزئیات خانواده مدرس خبر دارید و همه را می‌شناسید. جریان از چه قرار است؟» گفتم، «بله. من و اخوی (منظورشان امام بود) هر وقت از خمین به تهران می‌آمدیم، وارد خانه آقای می‌شدیم و به‌پانزده روزی آنجا می‌ماندیم و کارهایمان را انجام می‌دادیم. مجوز دختر اسناد رسمی هم که من در خمین باز کردم، آقا برای من گرفتند. ایشان ما را خیلی دوست داشتند و شب‌ها که شام می‌خوردیم می‌آمدند و می‌گفتند، «آقایان خمینی‌ها شما سیر شدید؟» اگر نشدید هنوز آبگوشت مانده.» مرحوم پسندیده و امام (ره) با مرحوم مدرس انس و الفت زیادی داشتند. مرحوم پسندیده حافظه غربی داشتند و خیلی هم حق شناس بودند و کوچک‌ترین مسئله‌ی ایشان بود.

**در حال حاضر درباره مدرس چه تحقیقاتی انجام می‌دهید؟**

**مدرس پژوهی شما هنوز ادامه دارد؟**  
قطعاً. تانفس می‌کنم و زنده‌ام به این پژوهش‌ها ادامه می‌دهم و امیدوارم به مسائل جدیدی برخورد کنم. خیلی مانده تا مدرس شناخته شود. هنوز درباره عرفان مدرس چیزی منتشر نشده. او یک عارف به تمام معناست. او استاد عارفی داشت که نام او را نیاورده و شرح حال او را هم نگفته، در حالی که تمام اساتیدش را با ذکر جزئیات نام برده و شرح حالشان را آورده. در مورد این استاد می‌گویند که او دنیا را در کف دست من نهاد. استاد تاریخش هم که خارج از حوزه بود. اساساً تاریخ خواندن مدرس برای خودش موضوع و بحث جداگانه‌ای است. یک بار من رفتم قم و در مجله تاریخ اسلام دیدم که نوشته مدرس موقعی که برای تشکیل دولت در تبعید به کرمانشاه مهاجرت می‌کرد، روی گاری ایستاد و برای جوان‌ها سخنرانی کرد و گفت، «شما جوان‌هایی که از تهران آمده‌اید ما را ببینید. مادر به‌در شده‌ایم و داریم می‌رویم. حواستان جمع باشد. تاریخ را بخوانید که برای آینده‌تان عبرت‌تان باشد. مبدا از تاریخ بگذرد. تاریخ است که این ملت را زنده نگه می‌دارد.»

**جریان مدرس پژوهی بعد از انقلاب را چگونه ارزیابی می‌کنید؟**  
تا یک مدتی گرم و خوب بود و در مسیر صحیح خودش حرکت می‌کرد. بعد تبدیل به دکان و نردبان شد و از مسیر خودش خارج شد. حتی می‌شود تعیین کرد که دقیقاً چه تاریخی این اتفاق افتاد.

بعداً در بیوریم و اسمش را هم گذاشته بودند، واقعیت ایران و نقش مدرس» در مقدمه هم نوشته بودند که کتاب به چه شکلی به دستشان رسیده. ما نوشته بودیم مؤلف آن کیست، چون از ساواک می‌ترسیدیم. در آن مقدمه نوشته بودند که این فقط قسمتی از کتاب است و باقی را بعداً در می‌آوریم. همان موقع آقای ترکمان از روی قسمتی از کتاب که مکتوبات و نامه‌های مدرس بود، کتابی را منتشر کرد. در این فاصله و در اوایل سال ۵۷، یک نفر در اصفهان با من تماس گرفت. مدیر نشر و فرهنگ بدر بود و گفت می‌خواهیم بدون اینکه سروصدایی بکنیم، این کتاب را منتشر کنیم. کتاب را دادیم به او و رفت زیر چاپ و درست در روز پیروزی انقلاب، چاپ کتاب در قم تمام و آماده توزیع در همه شهرها شد. پنجاه جلد هم به ما دادند. ناشرش هم آقای نکویی بود. کتاب که منتشر شد، حجت الاسلام آقای رسولی محلاتی که همسایه دکتر مدرسی در گلابدره بود، به ایشان گفته بود امام یک جلد از این کتاب را خواسته‌اند. امام تازه از بیمارستان آمده بودند و در خیابان دریند برایشان منزلی گرفته بودند. دکتر مدرسی گفته بود من می‌توانم امشب توسط خواهرزاده‌ام کتاب را بفرستم، ولی اگر آنجا در مشکلی ایجاد شود، این آدمی نیست که بایستد با محافظین بحث کند. کتاب را از آقای دکتر مدرسی گرفتم و رفتم آنجا. سیره بودند فلانی که می‌آید معطل نشود. آنها هم با احترام و محبت زیاد مرا بردند داخل و رفتم نزد امام. آقای هاشمی بود، آقای صناعی بود. خلاصه ده پانزده نفری بودند. رفتم به اتاق کوچکی که امام تشریف داشتند. کتاب را دیدند و خیلی خوشحال شدند و گفتند یک جلد از این کتاب را هم برسانید به آقای اخوی که خیلی به مرحوم مدرس علاقه دارند. امام ۵۳ بار در صحیفه نور راجع به مدرس صحبت کرده‌اند. ایشان خودشان را مرید مدرس می‌دانستند. تابستان‌ها که امام می‌آمدند منزل آقای رسولی، پزشکشان دکتر عبدالباقی مدرسی بود. هر وقت نیازی بود که پزشکی، امام را ببیند، آقای رسولی، آقای دکتر مدرسی را که

### حجرتین

- **آیت الله پسندیده گفتند، «من و اخوی (منظورشان امام بود) هر وقت از خمین به تهران می‌آمدیم، وارد خانه آقا می‌شدیم و ده پانزده روزی آنجا می‌ماندیم و کارهایمان را انجام می‌دادیم. مجوز دختر اسناد رسمی هم که من در خمین باز کردم، آقا برای من گرفتند. ایشان ما را خیلی دوست داشتند و شب‌ها که شام می‌خوردیم می‌آمدند و می‌گفتند، «آقایان خمینی‌ها! شما سیر شدید؟» اگر نشدید هنوز آبگوشت مانده.» مرحوم پسندیده و امام (ره) با مرحوم مدرس انس و الفت زیادی داشتند.»**